



در آینه شعر شاعران

اشاره:

علی شفائی افلتی

کدام تاریخ از سرانگشتانت
نطفه می‌بندد؟
کدام حماسه در مشتت
و کدام آسمان در چشم‌هایت
گره می‌خورد!
که از هر بیت لبان تغزل‌سازت
هزار شاهنامه خلق می‌شود؟
زمان انگشتری است گم
و زمین، نگین پرتاب‌شده‌ای بی‌تاب
آن‌گاه که از مدار امن تو می‌گریزد
در لایزال ابدیت و جاودانگی
فراموشی را چه جای حضور؟!
که ماندگاری
اعتبار می‌گیرد از نامت
و جاودانگی
می‌نوشد از جامت
تو را بی‌هیچ مداهنه، بی‌هیچ تعلق
می‌توان دوست داشت
بی‌آنکه زرد و سرافکنده
بر خوان آفتناک ریا، پیشانی به خاک سایید.
جهان که می‌تازد بر گورهای دسته‌جمعی اندیشه‌های خویش؛
می‌تازد با در دستي ابلیس و با در دستي تائیس
می‌رود پشت بر آفتابی که در رود سیاه غروب خواهد کرد
چگونه خواهد فهمید!
شاعری را که صلیب بر پشت و کفن بر گردن!
می‌گذرد تا آن سوی ابدیت
و رو به قبله‌ای نماز می‌گزارد
که حجرالاسودش تخته‌سنگ جنگ آگاهی و مرگ است
رستنگاه عقابان سر به زیر
و برآمدگاه پلنگان فرتوت
رو به قبله‌ای جان می‌گیرد
که عنکبوتان بی‌جثه زنجیر می‌بافتند
بر انگشتان بیدارش
چگونه خواهد فهمید
در هر حلقه این زنجیر
هزار «پرومته»* جان می‌گیرد!
سوگند به بی‌فاصله‌ترین لحظه‌های تو و آسمان
که دریا به تو زد نه تو به دریا!
و کوه در برابر عظمتت
به اعتراف کوتاهی بر زمین نشست



متبرک باد پیشانی من
متبرک باد تاریخ من!
بر رد پای تو که حیثیت مرگ را به بازی گرفته‌ای

* «پرومته» از اساطیر یونانی است که در نتیجه آوردن آتش (آگاهی) از آسمان به فرمان زئوس بر تخته‌سنگی زنجیر می‌شود و عقاب چشمهای او را درمی‌آورد.

عاشقانه در باران شعبان کرم‌دخت

و مرد با غزلی عاشقانه در باران
گرفته است سرش را به شانه در باران
به رنگ حوصله خویش تنگ و سردرگم
عبور می‌کند از این کرانه در باران
غروب کوچه پُر است از صدای مبهم برگ
و اشک می‌شکند دانه دانه در باران
و مرد مثل صدای عصای لرزانش
و مرد می‌گذرد با ترانه در باران
بین که در شب تنهایی ملال‌انگیز
به کوچه می‌زند از هر چه خانه در باران
هنوز می‌شنوم مثل یاد، یادی دور
زلال زمزمه‌اش را شبانه در باران
آهای! مرد! تماشای آسمان در چشم
بخوان ترانه، بخوان عاشقانه در باران

نیلوفر پیام‌رسان

با الهام از قطعه رواج صبح، از مجموعه شعر «گنجشک و جبرئیل» اثر زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آن شب که ماه نقره‌فشانی کرد
احساس غربت و نگرانی کرد

می‌گفت باغ عاطفه پرپر شد
یعنی بهار خانه‌تکانی کرد

وقتی که شد به نیزه سر خورشید
بغض حماسه مرثیه‌خوانی کرد
درهم شکست هیمنه شب را
«مردی که صبح را همگانی کرد»
بخشید جان تازه به آزادی
نض حیات را هیجانی کرد
نیلوفری به رنگ شقایق را
آماده پیام‌رسانی کرد

شوق شهادت پسر خورشید
تفسیر تازه‌ای ز جوانی کرد
سنگینی و صلابت داغ او
بر دوش روزگار گرانی کرد
خون گلوی تشنه تاراالله
گل را گلاب کرد و جهانی کرد
گر بوی گل ربود دل از دستت
دعوی عشق یار توانی کرد

بعد از غروب واقعه سرخ نینوا

با الهام از قطعه «در چشم ذوالجناح»
از مجموعه شعر «گنجشک و جبرئیل»

«در چشم ذوالجناح خبرهای تازه بود
چشمی که چشمه‌سار گهرهای تازه بود

از پال او شرار بلا شعله می‌کشید

هنگامه هجوم خطرهای تازه بود
در گوشه و کنار فرات از کیوتران
رنگین به خون عاطفه پرهایی تازه بود
ماه و ستاره بود که سر میزد از افق
یا روی نیزه جلوه سرهای تازه بود؟
بوسیدن گلوی گل و خطبه وداع
در عشق این ظهور هنرهای تازه بود
بعد از غروب واقعه سرخ نینوا
زینب در انتظار سفرهای تازه بود

ستاره شعر
سید احمد میرزاده

ای هم محلّی عشق
هم خانواده گل!
ای راوی حماسه
ای شاعر تغزل!

شعر تو، برگ و بارش
از ریشه‌ای اصیل است.
در آسمان شعرت
«گنجشک و جبرئیل 1» است.

در دل نوشته‌هایت
شهد گلاب و قند است.
طعم «براده‌ها 2» پیش
شیرین و دلپسند است.

شعر تو در شب سرد
شوری به جانمان داد.
چون آفتابگردان
خورشید را نشان داد.

ناگاه پر کشیدی
تا آسمان هفتم.
رفتی و خنده‌هایت
شد پشت ابرها، گم.

آه ای ستاره شعر!
نور تو بی‌زوال است.
پیوسته می‌درخشی
خاموشی‌ات محال است.

«2و1 - گنجشک و جبرئیل» و «براده‌ها»
نام دو کتاب از آثار زنده‌یاد دکتر
سیدحسین حسینی است.

برای بزرگداشت علمدار شعر شیعی زنده‌یاد استاد سیدحسین حسینی
به یاد مهربانیهای او در کنگره خرام‌آباد
به مناسبت سالگرد آن عزیز

خاطره
دکتر فرشید علیزاده

افسوس قامتش را یک بار دیده بودم
او را نه جسم خاکی «پندار» دیده بودم

در قحطی صداقت، چشمان صادقش را
با اینکه خسته می‌زد هشیار دیده بودم

در برکه شریف دل‌های آسمانی
قلب صبور او را خونبار دیده بودم



در هیبت نگاهش از بس که مهربان بود
شوقی ز شعله‌های ایثار دیده بودم

گنجشک و جبرئیلش خون‌بارش قلم بود
گنجینه‌ای که آن را پر بار دیده بودم

در اوج نامداری، می‌کرد بی‌قراری
او را برای ماندن بیزار دیده بودم

راز رشید او را صد بار خوانده بودم
راه حسینی‌اش را هموار دیده بودم
تا شعر شیعه جوشید، اسطوره‌ای خروشید
او را در این میانه بسیار دیده بودم

با چشم دل چه بسیار دیدم فضایلش را
با چشم سر تنش را یک بار دیده بودم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی